Comparative Studies in Jurisprudence, Law, and Politics

Constitutional Guarantees for the Empowerment of Women in the Constitutions of Arab Spring Countries and Contemporary Constitutions: An Analytical Study in Light of International Human Rights Standards

1. Roqia Qasim Muhammad Al-Aqili: PhD Student, Department of Public Law, Faculty of Law, University of Qom, Qom, Iran
2. Mehdi Rajaei*: Assistant Professor, Department of Public Law, Faculty of Law, University of Qom, Qom, Iran. Email: M.rajaei@qom.ac.ir (Corresponding Author)

ABSTRACT

Women's empowerment has become a central component of contemporary constitutional law and an important indicator for assessing the commitment of political systems to equality, non-discrimination, human dignity, and democratic participation. This study aims to analyze constitutional guarantees for women's empowerment in countries affected by the Arab Spring and to compare them with selected contemporary constitutional approaches and international human rights standards. The analysis focuses primarily on Tunisia, Egypt, Libya, and Yemen and examines major dimensions of empowerment, including gender equality, prohibition of direct and indirect discrimination, political participation, access to public office, affirmative measures, economic and social rights, education, health, and protection against violence. The study adopts a descriptive-analytical and comparative legal method based on the examination of constitutional provisions and an assessment of their practical enforceability. The findings indicate that Tunisia and Egypt have established comparatively clearer and broader constitutional frameworks for women's rights and have moved beyond formal equality toward certain forms of substantive equality and positive state obligations. By contrast, political instability, armed conflict, and institutional weakness in Libya and Yemen have considerably reduced the practical effectiveness of constitutional and legal guarantees. The findings further demonstrate that the mere inclusion of equality clauses in constitutional texts is insufficient to achieve genuine empowerment. Effective protection requires independent judicial and institutional mechanisms, compatible ordinary legislation, political commitment, and public policies capable of eliminating structural barriers to women's participation. The study concludes that constitutional empowerment becomes meaningful only when formally recognized rights are transformed into stable, enforceable, and practically accessible guarantees that enable women to participate equally in political, economic, and social life.

Keywords: *Women's Empowerment; Constitutional Guarantees; Gender Equality; Arab Spring; Non-Discrimination; Political Participation; Human Rights.*

How to cite: Qasim Muhammad Al-Aqili, R. & Rajaei, M. (2027). Constitutional Guarantees for the Empowerment of Women in the Constitutions of Arab Spring Countries and Contemporary Constitutions: An Analytical Study in Light of International Human Rights Standards. *Comparative Studies in Jurisprudence, Law, and Politics, 9*(6), 1-21.

© 2027 the authors. This is an open access article under the terms of the Creative Commons Attribution-NonCommercial 4.0 International (CC BY-NC 4.0) License.

Submit Date: 23 May 2026
Revise Date: 26 October 2026
Accept Date: 04 November 2026
Initial Publish Date: 17 November 2026
Final Publish Date: 20 February 2028

پژوهش‌های تطبیقی فقه، حقوق و سیاست

تضمین‌های قانون اساسی برای توانمندسازی زنان در قوانین اساسی کشورهای بهار عربی و قوانین اساسی معاصر: مطالعه‌ای تحلیلی در پرتو معیارهای بین‌المللی حقوق بشر

۱. رقیه قاسم محمد العکیلی: دانشجوی دکتری، گروه حقوق عمومی، دانشکده حقوق، دانشگاه قم، قم، ایران
۲. مهدی رجایی*: استادیار، گروه حقوق عمومی، دانشکده حقوق، دانشگاه قم، قم، ایران. پست الکترونیک: M.rajaei@qom.ac.ir (نویسنده مسئول)

چکیده

توانمندسازی زنان یکی از مؤلفه‌های اساسی حقوق اساسی معاصر و از شاخص‌های مهم ارزیابی میزان پایبندی نظام‌های سیاسی به اصول برابری، منع تبعیض، کرامت انسانی و مشارکت دموکراتیک است. پژوهش حاضر با هدف تحلیل تضمین‌های قانون اساسی برای توانمندسازی زنان در کشورهای متأثر از بهار عربی و مقایسه آنها با برخی رویکردهای معاصر قانون اساسی و معیارهای بین‌المللی حقوق بشر انجام شده است. تمرکز اصلی مطالعه بر تونس، مصر، لیبی و یمن است و ابعاد مختلف توانمندسازی شامل برابری جنسیتی، منع تبعیض مستقیم و غیرمستقیم، مشارکت سیاسی، دسترسی به مناصب عمومی، اقدامات مثبت، حقوق اقتصادی و اجتماعی، آموزش، سلامت و حمایت در برابر خشونت بررسی شده‌اند. روش پژوهش توصیفی ـ تحلیلی و تطبیقی است و بر تحلیل قواعد قانون اساسی و ارزیابی میزان قابلیت اجرای آنها استوار است. یافته‌ها نشان می‌دهد که تونس و مصر در مقایسه با سایر کشورهای مورد بررسی، چارچوب‌های صریح‌تر و گسترده‌تری برای حمایت از حقوق زنان ایجاد کرده‌اند و از برابری صوری به سمت برخی اشکال برابری واقعی و تعهدات مثبت دولت حرکت کرده‌اند. در مقابل، در لیبی و یمن، بی‌ثباتی سیاسی، منازعه و ضعف نهادهای عمومی، اثربخشی تضمین‌های حقوقی را به‌شدت محدود کرده است. نتایج همچنین نشان می‌دهد که صرف درج اصول برابری در قانون اساسی برای تحقق توانمندسازی کافی نیست و وجود سازوکارهای قضایی و نهادی مستقل، قوانین عادی سازگار، اراده سیاسی و سیاست‌های عمومی مؤثر ضروری است. در نهایت، توانمندسازی واقعی زنان زمانی تحقق می‌یابد که تضمین‌های قانون اساسی به حقوقی پایدار، قابل مطالبه و مؤثر در زندگی سیاسی، اقتصادی و اجتماعی زنان تبدیل شوند.

واژگان کلیدی: *توانمندسازی زنان؛ تضمین‌های قانون اساسی؛ برابری جنسیتی؛ بهار عربی؛ منع تبعیض؛ مشارکت سیاسی؛ حقوق بشر.*

نحوه استناددهی: قاسم محمد العکیلی، رقیه.، و رجایی، مهدی. (۱۴۰۶). تضمین‌های قانون اساسی برای توانمندسازی زنان در قوانین اساسی کشورهای بهار عربی و قوانین اساسی معاصر: مطالعه‌ای تحلیلی در پرتو معیارهای بین‌المللی حقوق بشر. *پژوهش‌های تطبیقی فقه، حقوق و سیاست*، ۹(۶)، ۲۱-۱.

© ۱۴۰۶ تمامی حقوق انتشار این مقاله متعلق به نویسنده است. انتشار این مقاله به‌صورت دسترسی آزاد مطابق با گواهی (CC BY-NC 4.0) صورت گرفته است.

تاریخ ارسال: ۲ خرداد ۱۴۰۵
تاریخ بازنگری: ۴ آبان ۱۴۰۵
تاریخ پذیرش: ۱۳ آبان ۱۴۰۵
تاریخ چاپ اولیه: ۲۶ آبان ۱۴۰۵
تاریخ چاپ نهایی: ۱ اسفند ۱۴۰۶

مقدمه

توانمندسازی زنان در دهه‌های اخیر از سطح یک مطالبه اجتماعی یا سیاست حمایتی فراتر رفته و به یکی از مؤلفه‌های بنیادین دولت قانون‌مدار، نظام دموکراتیک و حقوق اساسی معاصر تبدیل شده است. جایگاه زنان در ساختار سیاسی، اقتصادی و اجتماعی هر کشور نه‌تنها بیانگر وضعیت گروهی خاص از شهروندان، بلکه شاخصی برای ارزیابی میزان پایبندی نظام حقوقی به برابری، کرامت انسانی، مشارکت عمومی و منع تبعیض محسوب می‌شود. از همین رو، حقوق زنان در ادبیات جدید حقوق عمومی در پیوند مستقیم با مفهوم شهروندی برابر بررسی می‌شود. شهروندی هنگامی واجد معنای کامل است که جنسیت نتواند به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم مبنایی برای محدود کردن دسترسی اشخاص به حقوق، آزادی‌ها، مناصب عمومی، فرصت‌های اقتصادی یا امکانات اجتماعی باشد. در این چارچوب، قانون اساسی مهم‌ترین جایگاه حقوقی برای تثبیت چنین رویکردی است، زیرا اصول مربوط به برابری، منع تبعیض، مشارکت سیاسی، حق اشتغال، آموزش، سلامت، حمایت اجتماعی و دسترسی به مناصب عمومی، هنگامی که در سطح قانون اساسی شناسایی می‌شوند، از مرتبه سیاست‌های قابل تغییر دولت‌ها فراتر می‌روند و به معیارهایی برای سنجش مشروعیت قوانین و اقدامات عمومی تبدیل می‌شوند. در ادبیات حقوق بشر نیز تضمین حقوق زنان بخشی جدایی‌ناپذیر از تضمین عمومی کرامت انسان دانسته شده است و حمایت مؤثر از این حقوق نیازمند آن است که قواعد ملی در سطحی بالاتر از قوانین عادی تثبیت شوند (Ali, 2018). نگاه صرفاً اعلامی به حقوق بشر نمی‌تواند نابرابری‌های دیرپا را از میان ببرد و به همین دلیل، نظریه‌های جدید حقوق عمومی بر وجود تضمین‌های اجرایی، نهادی و قضایی در کنار شناسایی متنی حقوق تأکید می‌کنند (Khababa, 2010).

تحولات سیاسی موسوم به «بهار عربی» که از سال ۲۰۱۱ بخش مهمی از منطقه عربی را دربر گرفت، زمینه‌ای ویژه برای بازاندیشی در رابطه میان قانون اساسی و حقوق زنان ایجاد کرد. اعتراضات مردمی در تونس، مصر، لیبی، یمن و برخی دیگر از کشورهای منطقه تنها متوجه تغییر اشخاص یا دولت‌ها نبود، بلکه مفاهیمی چون کرامت، آزادی، عدالت اجتماعی، مشارکت عمومی و بازتعریف رابطه دولت و شهروند را در مرکز منازعات سیاسی قرار داد. زنان در بسیاری از این جنبش‌ها حضور مستقیم داشتند و همین حضور، مسئله جایگاه آنان در نظم حقوقی پس از تحولات را برجسته‌تر ساخت. اگر قانون اساسی جدید یا اصلاح‌شده قرار بود بیانگر قرارداد اجتماعی تازه باشد، نمی‌توانست موقعیت نیمی از جامعه را به چارچوب‌های پیشین بازگرداند. در این میان، پرسش اصلی آن بود که آیا تحولات سیاسی به ایجاد «شهروندی جنسیت‌زدایی‌شده» و پذیرش واقعی برابری زنان و مردان منتهی خواهد شد یا آنکه حقوق زنان همچنان تابع ملاحظات سیاسی، سنتی و اجتماعی باقی می‌ماند. مطالعات مربوط به مشارکت سیاسی زنان نشان داده‌اند که حضور زنان در حیات عمومی تنها به شناسایی حق رأی محدود نیست، بلکه باید امکان واقعی نامزدی، مشارکت حزبی، تصدی مناصب تصمیم‌گیری و اثرگذاری بر سیاست‌گذاری عمومی نیز وجود داشته باشد (Al-Khawaldeh, 2019). به همین ترتیب، ادبیات حقوقی مربوط به حقوق سیاسی زنان تأکید می‌کند که برخورداری اسمی از حقوق سیاسی بدون رفع موانع ساختاری و فرهنگی نمی‌تواند به مشارکت مؤثر منتهی شود (Shawqi, 2010).

در چنین زمینه‌ای، مفهوم «توانمندسازی» اهمیت ویژه پیدا می‌کند. توانمندسازی زنان در معنای حقوقی خود صرفاً به اعطای حمایت یا امتیاز محدود نمی‌شود، بلکه به ایجاد شرایطی اشاره دارد که زنان بتوانند به‌عنوان شهروندانی مستقل و برابر، حقوق خود را اعمال کنند، در تصمیم‌گیری‌های عمومی مشارکت داشته باشند، منابع اقتصادی و اجتماعی را در دسترس داشته باشند و در برابر تبعیض و خشونت از حمایت مؤثر برخوردار شوند. بنابراین، توانمندسازی مفهومی چندبعدی است که حقوق مدنی و سیاسی را به حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی

پیوند می‌دهد. استقلال اقتصادی بدون دسترسی برابر به آموزش و اشتغال امکان‌پذیر نیست و مشارکت سیاسی نیز در شرایطی که زنان از امنیت اجتماعی، سلامت، حمایت خانوادگی یا فرصت‌های حرفه‌ای محروم باشند، به سطحی محدود و نمادین تنزل می‌یابد. پژوهش‌های مربوط به حقوق زنان بر همین پیوند میان جایگاه اجتماعی و امکان برخورداری واقعی از حقوق تأکید کرده‌اند (Al-Qaralah, 2012). همچنین حمایت از زنان شاغل نشان می‌دهد که برابری در محیط کار نیازمند فراتر رفتن از قواعد خنثی ظاهری و توجه به شرایط خاصی مانند بارداری، مسئولیت خانوادگی، امنیت شغلی و تبعیض در ارتقا است (Al-Dhafiri, 2006).

قانون اساسی در این میان دو کارکرد مکمل دارد. نخست، با شناسایی حقوق و آزادی‌ها، معیار هنجاری برای رفتار دولت و قانون‌گذار فراهم می‌کند. دوم، از طریق ایجاد یا به‌رسمیت‌شناختن نهادهای نظارتی، قضایی و سیاسی، امکان دفاع از حقوق را در برابر نقض فراهم می‌سازد. صرف درج اصل برابری در متن قانون اساسی، در صورتی که قوانین عادی، رویه‌های اداری یا ساختارهای فرهنگی امکان اعمال آن را محدود کنند، به نتیجه مطلوب نمی‌رسد. از این منظر، مفهوم «تضمین» اهمیت بیشتری از مفهوم صرف «شناسایی حق» دارد. تضمین حقوق بشر به مجموعه سازوکارهایی اشاره دارد که حق را قابل مطالبه، قابل دفاع و مقاوم در برابر تعرض قدرت عمومی می‌سازد (Sarhan, 1998). در حوزه حقوق زنان، این تضمین‌ها می‌توانند شامل منع صریح تبعیض جنسیتی، تکلیف دولت به تحقق برابری واقعی، اقدامات مثبت، سهمیه‌های انتخاباتی، امکان دسترسی برابر به مشاغل عمومی و قضایی، حمایت در برابر خشونت، تأمین آموزش و سلامت و پیش‌بینی نهادهای مستقل ضدتبعیض باشند. حقوق اساسی هنگامی اثربخش است که اصول عالی قانون اساسی بتوانند بر قانون عادی و تصمیم اداری حاکم شوند و امکان کنترل حقوقی تخلفات فراهم باشد (Al-Hilu, 2003).

در کنار حقوق اساسی داخلی، معیارهای بین‌المللی حقوق بشر نیز نقش تعیین‌کننده‌ای در ارزیابی وضعیت زنان یافته‌اند. توسعه نظام بین‌المللی حقوق بشر سبب شده است که دولت‌ها دیگر نتوانند مسئله حقوق زنان را صرفاً موضوعی داخلی تلقی کنند. قواعد مربوط به برابری و منع تبعیض در اسناد عمومی حقوق بشر و اسناد اختصاصی مربوط به زنان، مبنایی فراملی برای ارزیابی قوانین داخلی ایجاد کرده‌اند. پژوهش‌های مربوط به حمایت بین‌المللی از زنان بر این نکته تأکید دارند که تعهدات دولت‌ها تنها به خودداری از تبعیض محدود نیست و در بسیاری از موارد، دولت موظف است اقدامات فعال برای رفع موانع برخورداری برابر اتخاذ کند (Hamouda, 2010). همین تحول سبب شده است رابطه میان حقوق بین‌الملل و قانون اساسی در مسئله زنان اهمیت خاص پیدا کند. هرچه جایگاه معاهدات و اصول بین‌المللی در نظام داخلی قوی‌تر باشد، امکان استفاده از آنها در تفسیر قانون اساسی و کنترل قوانین عادی افزایش می‌یابد. اهمیت برتری یا دست‌کم تأثیرگذاری معاهدات حقوق بشری بر قواعد داخلی در مطالعات حقوقی بارها مورد توجه قرار گرفته است (Dagboush, 2008). از این منظر، سنجش قوانین اساسی کشورهای بهار عربی بدون توجه به معیارهای بین‌المللی تصویری ناقص ارائه خواهد کرد.

مسئله اصلی این پژوهش آن است که قوانین اساسی کشورهای متأثر از بهار عربی تا چه اندازه توانسته‌اند تضمین‌هایی مؤثر برای توانمندسازی زنان ایجاد کنند و این تضمین‌ها در مقایسه با برخی الگوهای معاصر قانون اساسی و معیارهای بین‌المللی حقوق بشر چه جایگاهی دارند. هدف پژوهش صرفاً گردآوری اصول قانون اساسی مربوط به زنان نیست، بلکه بررسی ماهیت حقوقی این اصول، میزان صراحت و الزام آنها، دامنه حمایت، سازوکارهای اجرایی و امکان تبدیل برابری صوری به برابری واقعی است. بر همین اساس، پرسش از میزان اثربخشی اصل برابری، اهمیت منع تبعیض مستقیم و غیرمستقیم، نقش اقدامات مثبت، جایگاه سهمیه‌های سیاسی، حق دسترسی به مناصب اجرایی و قضایی

و ارتباط حقوق اجتماعی و اقتصادی با توانمندسازی در مرکز تحلیل قرار می‌گیرد. همچنین، تفاوت میان «وجود حق در متن» و «توان بهره‌مندی واقعی از حق» به‌عنوان یکی از محورهای اصلی مطالعه در نظر گرفته می‌شود.

روش پژوهش توصیفی ـ تحلیلی و تطبیقی است. قواعد قانون اساسی تونس، مصر، لیبی و یمن به‌عنوان نمونه‌های اصلی مرتبط با تحولات بهار عربی بررسی می‌شوند و در موارد لازم، تجربه مراکش و برخی قوانین اساسی معاصر که رویکردهای پیشرفته‌تری در زمینه برابری و منع تبعیض ارائه کرده‌اند، برای مقایسه مورد توجه قرار می‌گیرد. ارزیابی حقوقی بر اساس معیارهایی چون برابری در حقوق و تکالیف، منع تبعیض، اقدامات مثبت، مشارکت سیاسی، دسترسی به مناصب عمومی، استقلال اقتصادی، حق آموزش و سلامت و وجود سازوکارهای نهادی انجام می‌شود. در این بررسی، فرض بر این است که حمایت مؤثر از زنان تنها زمانی تحقق می‌یابد که حقوق بنیادین در سطح قانون اساسی تثبیت شده و ساختار قانونی پایین‌دستی با آن هماهنگ باشد. ادبیات مربوط به حقوق زنان میان قوانین ملی و اسناد بین‌المللی نیز نشان می‌دهد که شکاف میان این دو سطح می‌تواند موجب تضعیف ضمانت‌های داخلی شود (Al-Shadhili, 2012). در نتیجه، تحلیل حاضر می‌کوشد نشان دهد کدام عناصر قانون اساسی برای تبدیل «برابری اعلام‌شده» به «توانمندسازی قابل تحقق» ضروری‌اند و چرا برخی نظام‌های حقوقی، حتی با وجود متون نسبتاً پیشرفته، در اجرای واقعی حقوق زنان با دشواری مواجه می‌شوند.

مبانی حقوقی توانمندسازی زنان و معیارهای بین‌المللی حقوق بشر

مفهوم توانمندسازی زنان از منظر حقوقی بر این فرض استوار است که برابری واقعی با رفع صرف محدودیت‌های صریح تحقق نمی‌یابد، بلکه باید ساختارهای حقوقی، اقتصادی، اجتماعی و سیاسی به گونه‌ای تنظیم شوند که زنان بتوانند عملاً از حقوق خود بهره‌مند شوند. در نظام‌های حقوقی سنتی، ممکن است قانون به‌صورت انتزاعی همه شهروندان را برابر اعلام کند، اما قواعد مربوط به خانواده، اشتغال، مالکیت، مشارکت سیاسی یا دسترسی به مناصب عمومی در عمل موقعیتی متفاوت برای زنان ایجاد کنند. به همین دلیل، ادبیات معاصر حقوق بشر میان «برابری صوری» و «برابری ماهوی» تمایز می‌گذارد. برابری صوری بر یکسان بودن حکم قانون برای افراد تأکید می‌کند، درحالی‌که برابری ماهوی به پیامد واقعی قواعد و سیاست‌ها توجه دارد. هرگاه یک قاعده ظاهراً خنثی به‌طور نامتناسب زنان را در وضعیت نامطلوب قرار دهد، نمی‌توان تنها به ظاهر بی‌طرف آن استناد کرد. بررسی حقوق زنان در قوانین ملی و اسناد بین‌المللی نشان می‌دهد که توسعه مفهوم برابری به سمت توجه به نتایج و آثار واقعی حرکت کرده است (Al-Shadhili, 2012). به همین دلیل، توانمندسازی در قانون اساسی باید علاوه بر منع تبعیض صریح، دولت را به شناسایی و رفع موانع ساختاری ملزم سازد.

اصل برابری، نخستین و بنیادی‌ترین تضمین برای چنین رویکردی است. برابری در قانون اساسی به معنای نفی امتیاز یا محرومیت ناموجه بر اساس ویژگی‌هایی مانند جنسیت است. اما اهمیت این اصل زمانی آشکار می‌شود که به‌عنوان معیار کنترل قانون‌گذاری و رفتار اداری عمل کند. اگر اصل برابری تنها یک آرمان سیاسی تلقی شود، قانون‌گذار می‌تواند با وضع قواعدی که به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم زنان را محدود می‌کنند، آن را خنثی سازد. در مقابل، هنگامی که برابری حقی بنیادین و الزام‌آور شناخته شود، هر قانون یا تصمیمی که تمایز ناموجه ایجاد کند باید در معرض کنترل قضایی قرار گیرد. نظام حقوق اساسی مدرن، حقوق و آزادی‌ها را صرفاً توصیه‌هایی اخلاقی نمی‌داند، بلکه آنها را محدودیت‌هایی بر اعمال قدرت عمومی تلقی می‌کند (Tariq, 2015). از همین منظر، اصل برابری جنسیتی می‌تواند مبنای ابطال مقررات انتخاباتی، استخدامی، آموزشی یا اداری تبعیض‌آمیز قرار گیرد.

مفهوم منع تبعیض نیز مکمل اصل برابری است. تبعیض مستقیم زمانی رخ می‌دهد که قانون یا تصمیم، صریحاً میان زنان و مردان تمایز قائل شود، اما شکل پیچیده‌تر تبعیض، تبعیض غیرمستقیم است. در این حالت، قاعده به‌ظاهر برای همه یکسان است، ولی اثر آن در عمل یک گروه را بیشتر متضرر می‌کند. برای مثال، معیارهای استخدامی یا ارتقایی که بدون ضرورت واقعی بر الگوهای شغلی مردانه استوارند، ممکن است زنان دارای مسئولیت‌های خانوادگی را به‌طور نظام‌مند از رقابت خارج کنند. پژوهش‌های حقوقی در حوزه حمایت از زنان شاغل نشان داده‌اند که امنیت شغلی، مرخصی مرتبط با بارداری و زایمان و حمایت در برابر اخراج به دلیل وضعیت خانوادگی، عناصر ضروری برابری واقعی‌اند (Al-Desouky, 2011). همچنین مطالعات مربوط به حمایت از زنان در محیط کار تأکید می‌کنند که برابری فرصت بدون مقابله با تبعیض در استخدام، مزد و ارتقا ناقص خواهد بود (Al-Dhafiri, 2006).

از برابری ماهوی، مفهوم «اقدامات مثبت» یا تدابیر اصلاحی نیز ناشی می‌شود. در جوامعی که زنان برای دهه‌ها یا قرن‌ها از حضور برابر در ساختار قدرت محروم بوده‌اند، صرف برداشتن ممنوعیت‌های قانونی لزوماً به توازن واقعی نمی‌انجامد. شبکه‌های سیاسی، ساختارهای حزبی، هنجارهای فرهنگی و نابرابری‌های اقتصادی می‌توانند محرومیت تاریخی را بازتولید کنند. در چنین وضعیتی، سهمیه‌های انتخاباتی، برنامه‌های ترجیحی آموزشی، تدابیر حمایتی استخدامی و سازوکارهای ویژه برای ورود زنان به مناصب عمومی را می‌توان ابزارهایی برای اصلاح عدم توازن دانست، نه استثناهایی ناموجه بر اصل برابری. مطالعات مشارکت سیاسی زنان نشان می‌دهد که حذف منع حقوقی به‌تنهایی تضمین‌کننده حضور مؤثر در نهادهای تصمیم‌گیری نیست و سازوکارهای حمایتی می‌توانند گذار از حضور نمادین به مشارکت واقعی را تسریع کنند (Hassan, 2013). بررسی مشارکت زنان در زندگی سیاسی نیز نشان می‌دهد که عوامل حقوقی تنها یکی از عناصر تعیین‌کننده‌اند و ساختار حزبی، نگرش اجتماعی و فرصت دسترسی به منابع سیاسی نیز نقش اساسی دارند (Al-Khawaldeh, 2019).

توانمندسازی سیاسی یکی از مهم‌ترین ابعاد توانمندسازی قانون اساسی است. حق رأی و نامزدی نقطه آغاز مشارکت محسوب می‌شود، اما کافی نیست. توان سیاسی هنگامی شکل می‌گیرد که زنان بتوانند در احزاب، شوراهای منتخب، مجالس قانون‌گذاری، دولت، دستگاه قضایی، مدیریت عالی و نهادهای دیپلماتیک حضور داشته باشند. حقوق سیاسی زنان از منظر حقوق عمومی باید به‌صورت مجموعه‌ای پیوسته از حقوق و فرصت‌ها دیده شود (Shawqi, 2010). در بسیاری از کشورها، زنان برای مدت طولانی ممکن است حق رأی داشته باشند، اما درصد حضور آنان در مجلس یا دولت بسیار پایین باقی بماند. این تفاوت نشان می‌دهد که حق حقوقی و امکان واقعی بهره‌مندی از آن دو مفهوم متفاوت‌اند. توانمندسازی مستلزم آن است که موانع ورود به قدرت شناسایی و از طریق ابزارهای قانونی و نهادی کاهش داده شوند. در این زمینه، سهمیه‌ها ممکن است نقش مرحله‌ای مهمی داشته باشند، به‌ویژه در جوامعی که نظام انتخاباتی و فرهنگ سیاسی به‌طور تاریخی مردمحور بوده است.

بعد اقتصادی توانمندسازی نیز به همان اندازه بنیادین است. زنی که فاقد استقلال اقتصادی است، حتی اگر از حقوق سیاسی برخوردار باشد، ممکن است در اعمال مستقل آن حقوق با محدودیت روبه‌رو شود. حق کار، مزد منصفانه، امنیت شغلی، امکان مالکیت و دسترسی برابر به فرصت‌های اقتصادی، شرایط مادی لازم برای استقلال فردی را فراهم می‌کنند. ادبیات مربوط به حمایت قانون اساسی و قانونی از زنان شاغل بر این نکته تأکید دارد که حقوق کار زنان باید در پیوند با اصل برابری و منع تبعیض تفسیر شود (Al-Desouky, 2011). همچنین حمایت در برابر اخراج ناشی از بارداری یا مسئولیت‌های خانوادگی، بخشی از تضمین واقعی حضور زنان در بازار کار است (Al-Dhafiri, 2006).

اگر قانون اساسی از برابری سخن بگوید ولی ساختار اقتصادی زنان را به وابستگی دائمی سوق دهد، توانمندسازی در سطحی محدود باقی خواهد ماند.

آموزش نیز یکی از مهم‌ترین زیرساخت‌های برابری است. آموزش دسترسی به شغل، آگاهی از حقوق، قدرت تصمیم‌گیری و امکان مشارکت عمومی را افزایش می‌دهد. زنان فاقد دسترسی کافی به آموزش معمولاً با موانع بیشتری در ورود به حوزه سیاست، اقتصاد و مدیریت مواجه می‌شوند. حقوق زنان در جامعه با سطح دسترسی آنان به دانش و فرصت‌های آموزشی ارتباط مستقیم دارد (Al-Qaralah, 2012). از این رو، قانون اساسی باید نه‌تنها حق عمومی آموزش را تضمین کند، بلکه مانع هرگونه محرومیت مبتنی بر جنسیت شود و در صورت وجود شکاف‌های تاریخی، دولت را به سیاست‌های فعال برای رفع آنها متعهد سازد. سلامت نیز در همین چارچوب قرار می‌گیرد. حق برخورداری از مراقبت‌های بهداشتی، خدمات مرتبط با بارداری و زایمان و سلامت باروری، شرط بهره‌مندی کامل زنان از سایر حقوق است. بدون سلامت و امنیت جسمی، مشارکت اجتماعی و اقتصادی تضعیف می‌شود و وابستگی افزایش می‌یابد.

حمایت از خانواده در این زمینه باید به‌گونه‌ای تفسیر شود که با حقوق مستقل زنان تعارض پیدا نکند. در برخی نظام‌ها، تأکید بیش از حد بر نقش خانوادگی زن می‌تواند به توجیه محدودیت حضور وی در اجتماع تبدیل شود. در مقابل، رویکرد توانمندساز آن است که حمایت از خانواده به معنای ایجاد سازوکارهایی برای سازگاری مسئولیت خانوادگی با اشتغال، تحصیل و مشارکت عمومی باشد. مرخصی زایمان، خدمات مراقبت از کودک و حمایت از زنان سرپرست خانوار می‌توانند نقش خانوادگی و اجتماعی را با یکدیگر سازگار کنند. بررسی حقوق زنان در نظام‌های اجتماعی مختلف نشان داده است که موقعیت آنان نباید صرفاً از خلال نقش خانوادگی تعریف شود (Muhammad, 1990). همچنین تحول مفهوم زن در عصر دموکراسی با انتقال از جایگاه تابع به جایگاه شهروند مستقل و مشارکت‌کننده ارتباط دارد (Mazhar, 2015).

در سطح بین‌المللی، حمایت از زنان بخشی از نظام عام حقوق بشر و در عین حال حوزه‌ای دارای اسناد و سازوکارهای اختصاصی است. اعلامیه جهانی حقوق بشر اصل برابری و کرامت را برای همه انسان‌ها به رسمیت می‌شناسد و میثاق‌های بین‌المللی، دولت‌ها را به رعایت حقوق بدون تبعیض ملزم می‌کنند. توسعه بعدی حقوق بین‌الملل موجب شد تبعیض جنسیتی به‌طور خاص مورد توجه قرار گیرد. حمایت بین‌المللی از زنان بر تعهد دولت‌ها به اصلاح قوانین، رویه‌ها و ساختارهایی تأکید دارد که نابرابری را استمرار می‌بخشند (Hamouda, 2010). از این منظر، دولت نمی‌تواند تنها با خودداری از وضع قانون تبعیض‌آمیز تعهد خود را انجام‌شده بداند، بلکه در مواردی باید اقدامات لازم برای رفع تبعیض موجود را اتخاذ کند. همین رویکرد، اقدامات مثبت را با اصل برابری سازگار می‌کند.

رابطه میان حقوق بین‌الملل و قانون داخلی در اثربخشی این معیارها تعیین‌کننده است. اگر نظام حقوقی، معاهدات حقوق بشری را در سطحی بالا قرار دهد یا دادگاه‌ها بتوانند از آنها در تفسیر قانون اساسی استفاده کنند، استانداردهای بین‌المللی می‌توانند شکاف‌های داخلی را کاهش دهند. نظریه‌های مربوط به جایگاه معاهدات حقوق بشر، بر ضرورت جلوگیری از بی‌اثر شدن تعهدات بین‌المللی در نتیجه تعارض با قانون داخلی تأکید کرده‌اند (Dagboush, 2008). در حقوق بین‌الملل عمومی نیز دولت نمی‌تواند صرفاً با استناد به قواعد داخلی از اجرای تعهدات پذیرفته‌شده شانه خالی کند (Alwan, 2015). بنابراین، قانون اساسی می‌تواند از طریق پذیرش جایگاه مناسب برای معاهدات و اصول حقوق بشر، ظرفیت حمایتی نظام داخلی را افزایش دهد.

در نهایت، تضمین‌های نهادی حلقه اتصال میان حقوق و واقعیت‌اند. نهادهای مستقل برابری، کمیسیون‌های حقوق بشر، دادگاه‌های قانون اساسی، دادگاه‌های اداری و نظام‌های نظارتی پارلمان می‌توانند رفتار دولت را با معیارهای برابری بسنجند. حقوق بشر بدون امکان شکایت، رسیدگی و جبران، در معرض تبدیل شدن به اعلامیه‌های سیاسی قرار دارد. ادبیات مربوط به تضمین حقوق بشر بر ضرورت وجود ابزارهای مؤثر داخلی و بین‌المللی تأکید دارد (Sarhan, 1998). سازمان‌های غیردولتی نیز در پایش، مستندسازی و فشار برای اصلاحات نقش مکمل ایفا می‌کنند (Shibl Badr). بر این اساس، چارچوب تحلیلی این پژوهش بر پنج عنصر استوار است: شناسایی صریح حقوق، منع تبعیض، تعهدات مثبت دولت، سازوکارهای نهادی و قضایی، و هماهنگی با معیارهای بین‌المللی. هرچه این عناصر در کنار یکدیگر حضور قوی‌تری داشته باشند، احتمال تبدیل تضمین قانون اساسی به توانمندسازی واقعی زنان بیشتر خواهد بود.

تضمین‌های توانمندسازی زنان در قوانین اساسی کشورهای بهار عربی

تونس یکی از برجسته‌ترین نمونه‌های بازنگری قانون اساسی پس از بهار عربی را ارائه کرد. قانون اساسی ۲۰۱۴ این کشور کوشید میان هویت ملی، ارزش‌های دموکراتیک و استانداردهای حقوق بشر پیوند برقرار کند و در حوزه حقوق زنان، از بسیاری از متون پیشین منطقه فراتر رود. اصل برابری زنان و مردان در حقوق و تکالیف، مبنایی عمومی برای نفی هرگونه تمایز حقوقی ناموجه ایجاد کرد. اهمیت این رویکرد در آن است که زنان صرفاً به‌عنوان گروهی نیازمند حمایت معرفی نمی‌شوند، بلکه به‌عنوان شهروندانی کامل و برابر در ساختار حقوقی قرار می‌گیرند. چنین نگرشی با مفهوم جدید مشارکت سیاسی زنان همخوان است که حقوق سیاسی را بخشی از شهروندی و نه امتیازی اعطایی می‌داند (Shawqi, 2010). افزون بر این، قانون اساسی تونس دولت را به حمایت از حقوق مکتسب زنان و توسعه آنها متعهد ساخت. مفهوم حقوق مکتسب از منظر جلوگیری از عقب‌گرد اهمیت دارد، زیرا تغییر دولت یا اکثریت سیاسی نباید به سادگی بتواند سطح حمایت حقوقی موجود از زنان را کاهش دهد.

ویژگی مهم دیگر تجربه تونس، پیوند اصل برابری با «فرصت برابر» و تلاش برای برابری حضور زنان و مردان در نهادهای منتخب است. این رویکرد از برابری صوری فراتر می‌رود و وجود عدم توازن تاریخی را به رسمیت می‌شناسد. در عمل، قواعد انتخاباتی مربوط به ترتیب زنان و مردان در فهرست‌های انتخاباتی و سازوکارهای برابری افقی و عمودی، حضور زنان را در نهادهای سیاسی تقویت کردند. تجربه‌های تطبیقی مشارکت سیاسی نشان داده‌اند که ساختار انتخاباتی می‌تواند به اندازه حق رأی در تعیین میزان حضور زنان اهمیت داشته باشد (Hassan, 2013). اگر احزاب بتوانند زنان را صرفاً در جایگاه‌هایی قرار دهند که احتمال انتخاب آنها پایین است، حتی سهم بالای نامزدهای زن الزاماً به نمایندگی مؤثر منجر نمی‌شود. بنابراین، اهمیت الگوی تونس در آن است که از سطح حق انتزاعی نامزدی به سازوکار عملی شکل‌دهی فرصت برابر نزدیک شد.

در مصر نیز قانون اساسی ۲۰۱۴ مجموعه‌ای از تضمین‌های قابل توجه برای حقوق زنان پیش‌بینی کرد. از یک سو، اصل عمومی برابری و منع تبعیض، جنسیت را در زمره مبانی ممنوع تبعیض قرار داد و از سوی دیگر، ماده مربوط به زنان دولت را به تحقق برابری در حقوق مدنی، سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی متعهد کرد. این ترکیب اهمیت زیادی دارد، زیرا حقوق زنان را به یک حوزه محدود نمی‌کند. حمایت از زنان در قانون اساسی زمانی جامع است که حق رأی و نامزدی با حق کار، آموزش، سلامت، امنیت و حمایت اجتماعی در کنار یکدیگر دیده شوند. مطالعات مربوط به حقوق زنان نشان داده‌اند که جداسازی حقوق سیاسی از شرایط اجتماعی و اقتصادی، تحلیلی ناقص ایجاد

می‌کند (Al-Qaralah, 2012). در قانون اساسی مصر، حق زنان به تصدی مناصب عمومی، مدیریت عالی و نهادهای قضایی نیز به‌صراحت مورد توجه قرار گرفت که از منظر شکستن انحصار تاریخی برخی حوزه‌های قدرت اهمیت ویژه دارد.

تضمین نمایندگی مناسب زنان در مجلس نیز بخشی از رویکرد مصر به توانمندسازی سیاسی است. در اصلاحات و قوانین بعدی، این تعهد به سازوکارهای مشخص‌تری برای حضور زنان در نهاد قانون‌گذاری انجامید. از منظر نظری، چنین اقداماتی را می‌توان در چارچوب اقدامات مثبت تحلیل کرد. اقدام مثبت هنگامی توجیه‌پذیر است که نابرابری گذشته و ساختارهای اجتماعی، فرصت رقابت برابر را مختل کرده باشند. مطالعات حقوق سیاسی زنان بر این نکته تأکید می‌کنند که حضور اندک زنان در ساختارهای تصمیم‌گیری الزاماً ناشی از نبود شایستگی یا علاقه سیاسی نیست، بلکه می‌تواند محصول موانع نهادی و فرهنگی باشد (Hassan, 2013). در نتیجه، سهمیه یا حداقل نمایندگی می‌تواند نقش موقت اصلاحی داشته باشد. البته چنین تدابیری تنها در صورتی به توانمندسازی منتهی می‌شوند که نمایندگان زن امکان اثرگذاری واقعی داشته باشند و حضور آنان به ابزار مشروعیت‌بخشی نمادین کاهش پیدا نکند.

یکی از نقاط مهم قانون اساسی مصر، پیوند توانمندسازی با حمایت در برابر خشونت و سازگاری میان مسئولیت خانوادگی و فعالیت عمومی است. خشونت مبتنی بر جنسیت می‌تواند یکی از شدیدترین موانع مشارکت باشد، زیرا امنیت جسمی و روانی شرط اعمال آزادانه حقوق است. حمایت از زنان در برابر خشونت نباید تنها در حقوق کیفری دیده شود، بلکه هنگامی که در سطح قانون اساسی مورد شناسایی قرار می‌گیرد، به وظیفه‌ای عمومی برای دولت تبدیل می‌شود. در ادبیات حقوق زنان، حمایت واقعی مستلزم آن است که دولت از مرحله واکنش پس از وقوع خشونت به مرحله پیشگیری و ایجاد محیط ایمن حرکت کند (Al-Shadhili, 2012). همچنین حمایت از مادران، زنان سرپرست خانوار و گروه‌های آسیب‌پذیر می‌تواند بخشی از برابری ماهوی تلقی شود، مشروط بر آنکه به تثبیت نقش‌های سنتی و محدود کردن استقلال زنان منجر نشود.

وضعیت لیبی پیچیده‌تر است. تحولات سیاسی پس از سقوط نظام پیشین به فرآیند تدوین قانون اساسی و طرح اصولی در زمینه برابری، حقوق شهروندی و فرصت برابر انجامید، اما استمرار منازعه و چندپارگی سیاسی مانع شکل‌گیری یک نظم حقوق اساسی باثبات شد. پیش‌نویس قانون اساسی ۲۰۱۷ در برخی حوزه‌ها از برابری شهروندان و دسترسی به حقوق و مناصب عمومی سخن می‌گوید و می‌تواند مبنایی برای حمایت از زنان فراهم سازد. بااین‌حال، تفاوت اساسی میان لیبی و تونس یا مصر در ظرفیت نهادی اجرای قانون نهفته است. حتی پیشرفته‌ترین تضمین‌های متنی در غیاب اقتدار عمومی یکپارچه، دستگاه قضایی مؤثر و امنیت پایدار، توان محدودی برای تغییر واقعیت دارند. نظریه تضمین حقوق بشر نیز همواره بر این نکته تأکید کرده است که وجود حق بدون سازوکار حمایت، کفایت نمی‌کند (Khababa, 2010).

در لیبی، مسئله دسترسی زنان به مناصب عمومی و رهبری نیز با محدودیت‌های اجتماعی و امنیتی مواجه است. اصل شایستگی، اگر بدون تبعیض اجرا شود، می‌تواند مبنای مهمی برای حضور زنان باشد، اما تجربه بسیاری از نظام‌ها نشان می‌دهد که مفهوم شایستگی خود ممکن است تحت تأثیر معیارهای غیرشفاف و ساختارهای مردمحور قرار گیرد. به همین دلیل، شفافیت در انتصاب، امکان اعتراض و نظارت قضایی بخشی از تضمین واقعی فرصت برابر محسوب می‌شوند. حقوق اساسی تنها زمانی می‌تواند بر اداره عمومی اثر بگذارد که معیارهای استخدام و ارتقا قابل ارزیابی باشند و افراد بتوانند علیه تبعیض اداری شکایت کنند. تحلیل حقوق اساسی نیز بر نقش قانون برتر در کنترل تصمیمات مقامات تأکید دارد (Al-Hilu, 2003). بنابراین، در مورد لیبی مشکل اصلی نه فقدان کامل اصول حمایتی، بلکه شکنندگی ساختارهایی است که باید آن اصول را به واقعیت تبدیل کنند.

یمن نمونه‌ای حتی دشوارتر از فاصله میان اصول حقوقی و واقعیت سیاسی است. قانون اساسی پیشین یمن برخی حقوق عمومی شهروندی را شناسایی می‌کرد، اما جایگاه زنان در آن به اندازه قوانین اساسی جدید تونس یا مصر با صراحت و جزئیات حمایت نشده بود. تحولات پس از ۲۰۱۱ امکان بازاندیشی در ساختار دولت و حقوق شهروندی را ایجاد کرد، ولی بحران سیاسی و جنگ مانع تثبیت فرآیند اصلاح قانون اساسی شد. این وضعیت نشان می‌دهد که توانمندسازی زنان ارتباط مستقیم با صلح، ثبات و کارکرد نهادهای عمومی دارد. در شرایطی که نظام حقوقی قادر به تضمین امنیت عمومی و اجرای قواعد نیست، حقوق زنان بیش از دیگر حوزه‌ها در معرض تضعیف قرار می‌گیرد، زیرا نابرابری‌های اجتماعی موجود می‌توانند در خلأ نهادی تشدید شوند. حمایت بین‌المللی از حقوق زنان نیز بر این واقعیت تأکید دارد که شرایط بحران و منازعه می‌تواند آسیب‌پذیری زنان را افزایش دهد و مسئولیت دولت و جامعه بین‌المللی را سنگین‌تر سازد (Hamouda, 2010).

بررسی تطبیقی این کشورها نشان می‌دهد که نخستین تفاوت مهم، میزان صراحت قانون اساسی در شناسایی برابری جنسیتی است. تونس و مصر از عباراتی استفاده کرده‌اند که مستقیماً به زنان، برابری جنسیتی یا تعهدات مشخص دولت اشاره دارند. چنین صراحتی اهمیت تفسیری دارد، زیرا احتمال آنکه اصول کلی شهروندی به‌صورت محدودکننده تفسیر شوند کاهش می‌یابد. در مقابل، هرچه حمایت از زنان بیشتر بر اصول کلی و غیرمشخص متکی باشد، نقش تفسیر قضایی و قانون‌گذاری عادی افزایش پیدا می‌کند. از منظر تضمین حقوق بشر، صراحت متن می‌تواند امکان مطالبه حق را افزایش دهد (Sarhan, 1998). بااین‌حال، صراحت به‌تنهایی کافی نیست و باید با امکان اجرا همراه شود.

تفاوت دوم به اقدامات مثبت و مشارکت سیاسی مربوط است. تونس با هدف برابری در شوراهای منتخب و مصر با تضمین نمایندگی مناسب، گام‌هایی فراتر از اعلام حق رأی برداشته‌اند. این نکته از منظر توانمندسازی اساسی است، زیرا مشارکت سیاسی زنان تنها در صورتی می‌تواند بر سیاست عمومی اثر بگذارد که به حضور مؤثر در نهادهای تصمیم‌گیری منتهی شود. تجربه مشارکت سیاسی زنان در کشورهای مختلف نشان می‌دهد که ساختارهای انتخاباتی، احزاب و سهمیه‌ها تأثیر قابل توجهی بر میزان نمایندگی دارند (Al-Khawaldeh, 2019). بنابراین، قانون اساسی‌ای که صرفاً حق نامزدی را تضمین می‌کند ولی هیچ ابزار مقابله با حذف ساختاری فراهم نمی‌آورد، سطح پایین‌تری از حمایت را ارائه می‌دهد.

تفاوت سوم در گستره حقوق اجتماعی و اقتصادی مشاهده می‌شود. حق کار، آموزش، سلامت و حمایت خانواده در قوانین اساسی مورد مطالعه با درجات متفاوت شناسایی شده‌اند. این حقوق از منظر توانمندسازی اهمیت مستقیم دارند، زیرا استقلال سیاسی بدون استقلال اقتصادی پایدار نیست. حمایت قانونی از زنان شاغل نشان می‌دهد که امنیت شغلی و برابری مزدی باید در پیوند با منع تبعیض تحلیل شوند (Al-Desouky, 2011). همچنین منع اخراج یا محرومیت ناشی از بارداری و مسئولیت خانوادگی، یکی از عرصه‌های اصلی تحقق برابری واقعی است (Al-Dhafiri, 2006). هرگاه قانون اساسی زمینه لازم را برای چنین حمایت‌هایی فراهم کند، قانون‌گذار عادی نیز در تدوین مقررات کار و تأمین اجتماعی تحت محدودیت‌های قوی‌تری قرار خواهد گرفت.

در نهایت، تجربه کشورهای بهار عربی نشان می‌دهد که توانمندسازی زنان یک فرآیند صرفاً متن‌محور نیست. تونس، مصر، لیبی و یمن از نظر ثبات سیاسی، ظرفیت قضایی، قدرت جامعه مدنی و فرهنگ حقوقی تفاوت‌های جدی دارند و همین عوامل بر نتیجه واقعی تضمین‌ها اثر می‌گذارند. قانون اساسی می‌تواند فرصت حقوقی ایجاد کند، اما استفاده از آن فرصت به وجود نهادهای مستقل، امکان دسترسی به عدالت، نظام انتخاباتی منصفانه، آموزش عمومی و اراده سیاسی وابسته است. حقوق بشر در سطح ملی زمانی اثربخش می‌شود که تضمین‌های هنجاری و نهادی در کنار یکدیگر قرار گیرند (Ibrahim, 2017). از این رو، ارزیابی وضعیت زنان در کشورهای بهار عربی نباید صرفاً به مقایسه

تعداد مواد قانون اساسی محدود شود، بلکه باید کیفیت تعهدات، سازوکار اجرای آنها و ظرفیت جلوگیری از عقب‌گرد نیز مورد توجه قرار گیرد.

ارزیابی تطبیقی تضمین‌های قانون اساسی زنان در پرتو قوانین اساسی معاصر و استانداردهای بین‌المللی

مقایسه قوانین اساسی کشورهای بهار عربی با برخی الگوهای معاصر نشان می‌دهد که روند جهانی حقوق اساسی از شناسایی کلی برابری به سمت پذیرش برابری ماهوی، اقدامات مثبت و تضمین‌های نهادی در حال حرکت است. در برخی قوانین اساسی جدید، منع تبعیض جنسیتی با تکالیف مثبت دولت، سازوکارهای مستقل نظارتی و امکان گسترده کنترل قضایی همراه شده است. قانون اساسی آفریقای جنوبی یکی از نمونه‌های شناخته‌شده در این زمینه است که برابری را به‌عنوان حقی بنیادین و قابل استناد شناسایی و تبعیض مستقیم و غیرمستقیم را در چارچوبی گسترده منع کرده است. اهمیت چنین الگویی در این است که برابری از سطح یک اصل اخلاقی یا سیاسی به حقی قابل دفاع در دادگاه تبدیل می‌شود. ادبیات حقوق بشر نیز بر ضرورت ایجاد پیوند میان حقوق اعلام‌شده و ابزارهای اجرایی تأکید دارد (Khababa, 2010). در چنین نظامی، فرد نه‌تنها می‌تواند به اصل برابری استناد کند، بلکه می‌تواند قانون یا رفتاری را که آثار تبعیض‌آمیز دارد به چالش بکشد.

برخی قوانین اساسی آمریکای لاتین، از جمله قانون اساسی بولیوی، نیز بر مشارکت برابر زنان در ساختار عمومی و رفع تبعیض تأکید کرده‌اند. در این الگوها، برابری جنسیتی با مفهوم دموکراسی فراگیر و حضور متوازن در قدرت پیوند می‌خورد. تفاوت اصلی این رویکرد با مدل‌های قدیمی آن است که زنان دیگر صرفاً موضوع حمایت اجتماعی نیستند، بلکه عنصر ضروری مشروعیت دموکراتیک تلقی می‌شوند. تصور دموکراسی بدون مشارکت نیمی از جمعیت، از منظر نظری با اصل نمایندگی سازگار نیست. مطالعات مربوط به زنان و دموکراسی نیز نشان داده‌اند که افزایش مشارکت زنان می‌تواند ماهیت ساختار قدرت و اولویت‌های سیاست عمومی را تحت تأثیر قرار دهد (Mazhar, 2015). بنابراین، توانمندسازی سیاسی نه امتیازی برای یک گروه، بلکه بخشی از کیفیت نظام سیاسی است.

در مقایسه با این الگوها، تونس در میان کشورهای بهار عربی به برابری ماهوی نزدیک‌تر شده است، زیرا قانون اساسی علاوه بر برابری عمومی، از فرصت برابر و تلاش برای حضور متوازن در نهادهای منتخب سخن می‌گوید. چنین رویکردی با استانداردهای جدید حقوق بشر سازگاری بیشتری دارد. مصر نیز با تضمین نمایندگی مناسب و دسترسی زنان به مناصب عمومی و قضایی، ظرفیت مهمی برای اقدامات مثبت ایجاد کرده است. در مقابل، در نظام‌هایی که قانون اساسی تنها از برابری شهروندان بدون تصریح به جنسیت یا تکالیف خاص سخن می‌گوید، حمایت به میزان بیشتری به اراده قانون‌گذار و تفسیر قضایی وابسته می‌شود. از منظر حقوق اساسی، هرچه متن صریح‌تر و قواعد حقوق بنیادین دقیق‌تر باشند، امکان کنترل رفتار قدرت عمومی بیشتر می‌شود (Tariq, 2015).

یکی از مهم‌ترین معیارهای بین‌المللی، ممنوعیت تبعیض در همه حوزه‌های حقوق مدنی، سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی است. این معیار با رویکردی جامع به حقوق زنان سازگار است و اجازه نمی‌دهد دولت صرفاً با تضمین حق رأی یا دسترسی نظری به آموزش، خود را ملتزم به برابری بداند. حمایت بین‌المللی از زنان بر این نکته تأکید دارد که تبعیض ممکن است در قانون، سیاست، رویه اداری یا ساختار اجتماعی تحقق پیدا کند (Hamouda, 2010). بنابراین، ارزیابی قانون اساسی باید بررسی کند که آیا دولت موظف به اصلاح قواعد پایین‌دستی و سیاست‌های تبعیض‌آمیز نیز شده است یا خیر. قانون اساسی‌ای که برابری را اعلام می‌کند ولی هیچ تکلیف مثبتی برای رفع نابرابری موجود در نظر نمی‌گیرد، با برداشت معاصر از برابری فاصله دارد.

معیار مهم دیگر، دسترسی زنان به همه مناصب عمومی بدون تبعیض است. در نظام‌های مدرن، مناصب قضایی، اجرایی، دیپلماتیک و مدیریتی باید بر اساس معیارهای شفاف و غیرتبعیض‌آمیز در دسترس همه شهروندان قرار گیرند. منع قانونی ورود زنان به برخی مناصب آشکارا با اصل برابری تعارض دارد، اما حتی در نبود چنین ممنوعیتی، رویه‌های غیررسمی می‌توانند همان نتیجه را ایجاد کنند. به همین دلیل، تضمین قانون اساسی باید امکان بررسی معیارهای استخدام و انتصاب را نیز فراهم کند. مطالعات مربوط به حقوق زنان در زندگی عمومی نشان می‌دهند که حضور در تصمیم‌گیری عالی، یکی از دشوارترین مراحل گذار از برابری حقوقی به برابری واقعی است (Al-Khawaldeh, 2019). مصر از طریق تصریح به مدیریت عالی و نهادهای قضایی گام مهمی در این جهت برداشته است، درحالی‌که تونس از مفهوم گسترده فرصت برابر در همه مسئولیت‌ها استفاده کرده است.

سهمیه‌های سیاسی نیز باید در پرتو استاندارد برابری ماهوی ارزیابی شوند. منتقدان ممکن است سهمیه را نوعی ترجیح بر اساس جنسیت بدانند، اما رویکرد حقوق بشر معاصر اقدامات موقت ویژه را در شرایط وجود نابرابری تاریخی با اصل برابری ناسازگار نمی‌داند. هدف سهمیه ایجاد امتیاز دائمی نیست، بلکه جبران مانعی است که رقابت برابر را مختل کرده است. پژوهش درباره حمایت از حقوق سیاسی زنان نشان می‌دهد که اقدامات قانونی برای تضمین حداقل حضور می‌توانند نقش مؤثری در شکستن انحصار سیاسی ایفا کنند (Hassan, 2013). بااین‌حال، سهمیه باید بخشی از یک سیاست جامع باشد. اگر زنان پس از ورود به مجلس یا شوراها از منابع، موقعیت حزبی یا قدرت تأثیرگذاری محروم باشند، نمایندگی عددی به‌تنهایی توانمندسازی کامل ایجاد نمی‌کند.

یکی دیگر از معیارهای اساسی، حمایت از حقوق اقتصادی زنان است. قوانین اساسی معاصر معمولاً حق کار، منع تبعیض شغلی و گاه اصل مزد برابر را به رسمیت می‌شناسند. توانمندسازی اقتصادی در عمل به اصلاح قانون کار، تأمین اجتماعی و سیاست‌های استخدامی نیاز دارد. آثار حقوقی مربوط به زنان شاغل نشان می‌دهد که حمایت از امنیت شغلی، شرایط عادلانه کار و منع اخراج تبعیض‌آمیز باید بخشی از نظام حمایتی باشد (Al-Desouky, 2011). حمایت از بارداری و زایمان نیز نباید به محدود کردن استخدام زنان منتهی شود، بلکه دولت باید هزینه‌های اجتماعی این حمایت را به شکلی توزیع کند که کارفرما انگیزه حذف زنان از بازار کار پیدا نکند. این نکته نشان می‌دهد که برابری جنسیتی به طراحی سیاست عمومی وابسته است، نه صرفاً به قواعد منع تبعیض.

مزد برابر برای کار دارای ارزش برابر نیز یکی از شاخص‌های مهم توانمندسازی اقتصادی است. تفاوت درآمد می‌تواند وابستگی مالی زنان را استمرار بخشد و قدرت تصمیم‌گیری آنان را کاهش دهد. حتی اگر قوانین اساسی کشورهای مورد مطالعه به‌طور مستقیم و مفصل این موضوع را بیان نکرده باشند، اصول برابری، عدالت اجتماعی و منع تبعیض می‌توانند مبنایی برای تفسیر قانون کار در جهت برابری مزدی فراهم کنند. حقوق بشر اقتصادی و اجتماعی باید در پیوند با اصل کرامت و عدم تبعیض تفسیر شود (Ali, 2018). به همین ترتیب، دسترسی برابر به مالکیت، اعتبار، فعالیت اقتصادی و منابع تولیدی در تحقق استقلال زنان اهمیت دارد.

آموزش و سلامت نیز در مقایسه تطبیقی جایگاه مهمی دارند. قوانین اساسی تونس، مصر و مراکش حقوق آموزشی و بهداشتی را برای شهروندان به رسمیت می‌شناسند، اما پرسش اصلی آن است که آیا ساختار اجرایی این حقوق نسبت به نابرابری‌های جنسیتی حساس است. حق عمومی آموزش هنگامی می‌تواند به توانمندسازی زنان منتهی شود که موانع واقعی حضور دختران و زنان در سطوح مختلف آموزش از میان برود. حقوق زنان و نقش آنان در جامعه به‌طور مستقیم با فرصت‌های آموزشی و ظرفیت کسب مهارت مرتبط است (Al-Qaralah,

2012). در حوزه سلامت نیز توجه به خدمات مادران، سلامت باروری و دسترسی غیرتبعیض‌آمیز اهمیت دارد. سلامت بخشی از استقلال شخصی است و نبود دسترسی کافی می‌تواند سایر حقوق را محدود کند.

در ارزیابی قوانین اساسی معاصر، وجود دادگاه یا مرجع مستقل برای نظارت بر رعایت حقوق بنیادین اهمیت ویژه‌ای دارد. قانون اساسی زمانی می‌تواند از زنان در برابر قانون‌گذاری تبعیض‌آمیز حمایت کند که سازوکاری برای کنترل قانون وجود داشته باشد. دادگاه قانون اساسی یا مرجع مشابه می‌تواند قواعد انتخاباتی، استخدامی یا اجتماعی را با اصل برابری بسنجد. در نظریه حقوق اساسی، برتری قانون اساسی بدون ضمانت کنترل قواعد مادون، ناقص باقی می‌ماند (Al-Hilu, 2003). از این رو، کشورهایی که اصول پیشرفته حقوق زنان را در متن آورده‌اند ولی دادگستری استقلال کافی ندارد یا دسترسی افراد به عدالت دشوار است، ممکن است در عمل نتوانند حمایت مؤثری ارائه کنند.

نهادهای مستقل حقوق بشر و برابری نیز می‌توانند نقش مکمل داشته باشند. این نهادها قادرند شکایات را بررسی کنند، گزارش‌های عمومی منتشر سازند، قوانین و سیاست‌ها را ارزیابی و اصلاحات لازم را پیشنهاد کنند. اهمیت آنها به‌ویژه در مواردی است که تبعیض ساختاری یا پراکنده است و رسیدگی قضایی فردی نمی‌تواند همه ابعاد آن را پوشش دهد. حمایت از حقوق بشر در سطح ملی و بین‌المللی معمولاً نیازمند ترکیبی از نظارت قضایی و نهادهای تخصصی است (Ibrahim, 2017). سازمان‌های غیردولتی نیز با مستندسازی نقض‌ها و افزایش آگاهی عمومی می‌توانند به اجرای اصول قانون اساسی کمک کنند (Shibl Badr).

معیار دیگر، نحوه ارتباط قانون اساسی با تعهدات بین‌المللی است. در برخی نظام‌ها، معاهدات حقوق بشری پس از تصویب بخشی از حقوق داخلی می‌شوند و در برخی دیگر جایگاهی متفاوت دارند. هرچه امکان استناد مستقیم یا تفسیری به این اسناد بیشتر باشد، حمایت از زنان نیز می‌تواند تقویت شود. پژوهش درباره برتری معاهدات حقوق بشری نشان داده است که جایگاه ضعیف آنها در حقوق داخلی می‌تواند موجب فاصله میان تعهد بین‌المللی و عمل ملی شود (Dagboush, 2008). حقوق بین‌الملل عمومی نیز اصل وفای به عهد و مسئولیت دولت در اجرای تعهدات پذیرفته‌شده را مورد تأکید قرار می‌دهد (Alwan, 2015). بنابراین، قانون اساسی مطلوب باید به‌گونه‌ای تنظیم شود که حقوق بین‌المللی زنان در تفسیر و اصلاح حقوق داخلی نقش واقعی داشته باشند.

در عین حال، باید از این تصور پرهیز کرد که صرف تطبیق لفظی قانون اساسی با معیارهای بین‌المللی به معنای تحقق کامل حقوق است. شکاف میان متن و اجرا یکی از مهم‌ترین یافته‌های مقایسه‌ای است. ممکن است دو کشور اصول مشابهی درباره برابری داشته باشند، اما در یکی دادگاه‌ها مستقل، جامعه مدنی فعال و نظام اداری پاسخ‌گو باشد و در دیگری همین اصول در محیطی از بی‌ثباتی، ضعف نهادها یا محدودیت مشارکت مدنی اجرا شوند. تضمین حقوق بشر یک ساختار چندلایه است که قانون، نهاد و فرهنگ حقوقی را به یکدیگر پیوند می‌دهد (Sarhan, 1998). در کشورهای درگیر منازعه، مانند لیبی و یمن، ضعف دولت و ناامنی این شکاف را افزایش می‌دهد. در چنین شرایطی، زنان ممکن است حتی از حقوقی که در متن شناسایی شده محروم بمانند.

از سوی دیگر، فرهنگ اجتماعی و برداشت‌های سنتی از نقش زنان می‌توانند بر اجرای قانون اساسی اثرگذار باشند. قانون در خلأ اجتماعی اجرا نمی‌شود و اگر ساختارهای اجتماعی حضور زنان در سیاست یا کار را نامطلوب بدانند، اجرای اصول برابری با مقاومت روبه‌رو می‌شود. این امر به معنای بی‌فایده بودن قانون نیست؛ برعکس، قانون اساسی می‌تواند خود عامل تحول فرهنگی باشد، زیرا تصویری رسمی از شهروند برابر ارائه می‌کند. اما این تحول نیازمند آموزش، سیاست عمومی، رسانه و مشارکت مدنی است. آثار مربوط به زن در عصر دموکراسی بر

ارتباط میان تحول اجتماعی و توسعه مشارکت زنان تأکید کرده‌اند (Mazhar, 2015). همچنین مطالعات مربوط به حقوق زنان در سنت‌های مختلف نشان می‌دهد که تفسیر حقوقی و اجتماعی نقش مهمی در تعیین دامنه واقعی آزادی زنان دارد (Skiker, 2008).

در نتیجه مقایسه، می‌توان گفت قوانین اساسی تونس و مصر در میان نمونه‌های پس از بهار عربی ظرفیت بیشتری برای انطباق با معیارهای نوین حقوق بشر نشان داده‌اند، زیرا افزون بر برابری عمومی، برخی تکالیف مثبت و تضمین‌های مشارکت را نیز دربر گرفته‌اند. بااین‌حال، این ظرفیت همچنان به کیفیت اجرای قانونی و نهادی وابسته است. لیبی و یمن نمونه‌هایی‌اند که نشان می‌دهند بی‌ثباتی سیاسی می‌تواند تضمین‌های قانون اساسی را به‌شدت محدود کند. الگوهای پیشرفته‌تر معاصر نیز نشان می‌دهند که آینده حقوق زنان در قانون اساسی به سمت ترکیب منع تبعیض مستقیم و غیرمستقیم، اقدامات مثبت، تضمین حضور در قدرت، حقوق اقتصادی و اجتماعی و نظارت مؤثر حرکت می‌کند. هرچه قانون اساسی بتواند این عناصر را در ساختاری منسجم گرد آورد، احتمال آنکه توانمندسازی زنان از یک هدف سیاسی به یک وضعیت حقوقی پایدار تبدیل شود بیشتر خواهد بود.

نتیجه‌گیری

بررسی تضمین‌های قانون اساسی مربوط به توانمندسازی زنان در کشورهای متأثر از بهار عربی نشان می‌دهد که تحولات سیاسی آغازشده از سال ۲۰۱۱، مسئله حقوق زنان را به یکی از عناصر مهم بازتعریف قرارداد اجتماعی تبدیل کرد. تغییرات قانون اساسی در این کشورها صرفاً ناظر بر ساختار قوا یا شیوه انتقال قدرت نبود، بلکه در بسیاری از موارد با تلاش برای بازتعریف مفهوم شهروندی و دامنه حقوق و آزادی‌های بنیادین همراه شد. زنان که در جریان اعتراضات و تحولات سیاسی حضور قابل توجهی داشتند، انتظار داشتند نظم حقوقی جدید مشارکت آنان را از سطح حضور اجتماعی به سطح تضمین حقوقی ارتقا دهد. نتیجه این روند در همه کشورها یکسان نبود، اما مقایسه متون نشان می‌دهد که اصل برابری، منع تبعیض، مشارکت سیاسی و حقوق اقتصادی و اجتماعی نسبت به بسیاری از ترتیبات پیشین جایگاه روشن‌تری پیدا کردند.

تجربه تونس نشان می‌دهد که قانون اساسی می‌تواند از اعلام عمومی برابری فراتر رود و دولت را به حفظ دستاوردهای زنان، ایجاد فرصت برابر و حرکت به سوی حضور متوازن در نهادهای منتخب متعهد سازد. اهمیت این رویکرد در آن است که نابرابری جنسیتی را صرفاً نتیجه رفتار فردی نمی‌بیند، بلکه وجود موانع ساختاری را نیز به رسمیت می‌شناسد. در چنین الگویی، دولت نه‌تنها باید از تبعیض خودداری کند، بلکه موظف است شرایط مشارکت واقعی را ایجاد کند. این تفاوت میان منع منفی تبعیض و تعهد مثبت به برابری، یکی از مهم‌ترین عناصر حقوق اساسی معاصر محسوب می‌شود.

مصر نیز از طریق شناسایی برابری در حقوق مدنی، سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی، تضمین نمایندگی زنان، دسترسی به مناصب عمومی و قضایی و حمایت در برابر خشونت، چارچوب نسبتاً گسترده‌ای برای توانمندسازی ایجاد کرده است. این چارچوب زمانی اهمیت بیشتری پیدا می‌کند که حقوق زنان به‌صورت مجموعه‌ای به‌هم‌پیوسته در نظر گرفته شوند. زنی که حق رأی دارد اما امکان دستیابی به شغل، آموزش یا امنیت ندارد، از توان سیاسی کامل برخوردار نیست. به همین ترتیب، حضور در بازار کار بدون امنیت شغلی، مزد عادلانه و حمایت اجتماعی نمی‌تواند استقلال واقعی ایجاد کند. بنابراین، توانمندسازی مؤثر نیازمند ارتباط میان حقوق سیاسی و حقوق اجتماعی و اقتصادی است.

وضعیت لیبی و یمن بعد دیگری از مسئله را آشکار می‌کند. این دو مورد نشان می‌دهند که کیفیت قانون اساسی تنها یکی از عوامل تعیین‌کننده وضعیت زنان است. هنگامی که دولت با بحران مشروعیت، چندپارگی نهادی، جنگ یا ضعف دستگاه قضایی مواجه است، حتی اصول مترقی

نیز نمی‌توانند آثار کامل خود را نشان دهند. حقوق اساسی برای اجرا نیازمند نهادهایی است که بتوانند قانون را اعمال کنند، اختلافات را حل کنند و از افراد در برابر نقض حمایت کنند. از این رو، توانمندسازی زنان در کشورهای درگیر منازعه با مسئله بازسازی دولت، امنیت، حاکمیت قانون و استقلال دستگاه قضایی پیوند مستقیم دارد.

یکی از نتایج اساسی این مطالعه آن است که اصل برابری جنسیتی باید از سطح عبارت‌های کلی و مبهم فراتر رود. تصریح به جنسیت به‌عنوان یکی از مبانی ممنوع تبعیض، شناسایی تبعیض مستقیم و غیرمستقیم و ایجاد امکان کنترل قوانین و تصمیمات مغایر با برابری، عناصر مهم یک تضمین مؤثرند. قانون اساسی مطلوب باید به شکلی تنظیم شود که نه‌تنها تبعیض آشکار، بلکه قواعدی را نیز که در ظاهر خنثی‌اند ولی در عمل زنان را در وضعیت نامطلوب قرار می‌دهند، قابل بررسی سازد. این امر به‌ویژه در حوزه استخدام، ارتقا، دسترسی به اعتبارات، نظام انتخاباتی و انتصاب‌های عمومی اهمیت دارد.

نتیجه دیگر آن است که اقدامات مثبت را نباید به‌طور خودکار با اصل برابری متعارض دانست. در جوامعی که زنان برای مدت طولانی از دسترسی برابر به قدرت محروم بوده‌اند، حذف ممنوعیت قانونی به‌تنهایی نمی‌تواند موانع تاریخی را برطرف کند. سهمیه‌های انتخاباتی یا سایر تدابیر اصلاحی، در صورتی که هدف مشخص، ماهیت موقت و سازوکار شفاف داشته باشند، می‌توانند ابزاری برای تحقق برابری واقعی محسوب شوند. بااین‌حال، تعداد کرسی‌های زنان نباید تنها شاخص موفقیت باشد. کیفیت حضور، امکان دسترسی به مناصب کلیدی، مشارکت در کمیسیون‌ها و فرآیندهای تصمیم‌گیری و توان تأثیرگذاری بر سیاست عمومی نیز باید ارزیابی شود.

توانمندسازی اقتصادی نیز باید جایگاهی مرکزی در اصلاحات قانون اساسی داشته باشد. استقلال مالی، فرصت اشتغال، مزد عادلانه، امنیت شغلی و حمایت از مسئولیت‌های خانوادگی، شرایط اساسی حضور زنان در جامعه‌اند. قانون اساسی می‌تواند با تثبیت اصول برابری شغلی و منع تبعیض، مبنایی برای اصلاح قوانین کار و سیاست‌های عمومی ایجاد کند. حمایت از بارداری و زایمان باید به گونه‌ای طراحی شود که مانع استخدام و ارتقای زنان نشود. همچنین سیاست‌های مراقبت از کودک و سازگاری میان خانواده و کار می‌توانند از خروج اجباری زنان از بازار کار جلوگیری کنند.

آموزش و سلامت نیز باید به‌عنوان ابزارهای توانمندسازی و نه صرفاً خدمات عمومی دیده شوند. دسترسی زنان به آموزش باکیفیت، مهارت حرفه‌ای و دانشگاه زمینه حضور آنان در اقتصاد، سیاست و مدیریت را فراهم می‌کند. سلامت نیز شرط اولیه استقلال و مشارکت است. بنابراین، تضمین عمومی حق آموزش و سلامت باید با سیاست‌هایی همراه شود که موانع خاص زنان و دختران را شناسایی و برطرف کنند. برابری واقعی زمانی تحقق می‌یابد که تفاوت در وضعیت اجتماعی گروه‌ها در طراحی سیاست عمومی مورد توجه قرار گیرد.

از منظر ساختاری، مهم‌ترین عامل تمایز میان نظام‌های موفق و ناموفق، وجود سازوکارهای اجرای قانون اساسی است. دادگاه‌های مستقل، امکان شکایت قانون اساسی، نهادهای ملی حقوق بشر، کمیسیون‌های برابری و نظام‌های شفاف نظارت اداری، حقوق زنان را از سطح اعلام سیاسی به سطح حق قابل مطالبه منتقل می‌کنند. هر اندازه این نهادها از استقلال، منابع و صلاحیت بیشتری برخوردار باشند، مقاومت قانون اساسی در برابر تغییرات سیاسی و عقب‌گرد حقوقی افزایش می‌یابد. در مقابل، وابستگی دادگستری یا ضعف نهادهای نظارتی می‌تواند بهترین متن‌های قانون اساسی را بی‌اثر کند.

همچنین، رابطه میان تعهدات بین‌المللی حقوق بشر و حقوق داخلی باید به‌گونه‌ای تنظیم شود که استانداردهای بین‌المللی بتوانند در تفسیر و اصلاح قوانین ملی نقش داشته باشند. هماهنگی قانون اساسی با معیارهای جهانی نه به معنای نادیده گرفتن ویژگی‌های اجتماعی و فرهنگی

کشورها، بلکه به معنای پذیرش حداقل‌هایی است که کرامت، برابری و آزادی انسان را تضمین می‌کنند. قوانین داخلی و سنت‌های اجتماعی نمی‌توانند به‌گونه‌ای تفسیر شوند که حق زنان به شهروندی برابر را از محتوا تهی کنند.

در مجموع، تضمین‌های قانون اساسی برای توانمندسازی زنان را می‌توان در چهار سطح به‌هم‌پیوسته خلاصه کرد: شناسایی صریح حقوق برابر، ایجاد تکالیف مثبت برای رفع موانع واقعی، تأسیس سازوکارهای اجرایی و قضایی و هماهنگی قوانین و سیاست‌های عمومی با معیارهای حقوق بشر. فقدان هر یک از این سطوح می‌تواند اثربخشی سطوح دیگر را کاهش دهد. برابری بدون ضمانت اجرا ممکن است نمادین باقی بماند؛ نهادهای اجرایی بدون اصول روشن ممکن است فاقد جهت حقوقی باشند؛ و حقوق سیاسی بدون استقلال اقتصادی و اجتماعی نمی‌توانند مشارکت کامل ایجاد کنند.

بر این اساس، اصلاحات آینده در کشورهای مورد مطالعه باید به سوی تصریح روشن‌تر اصل برابری جنسیتی، شناسایی تبعیض مستقیم و غیرمستقیم، حفظ دستاوردهای حقوقی زنان، توسعه اقدامات مثبت متناسب، تضمین دسترسی برابر به همه مناصب عمومی و تقویت نهادهای نظارتی حرکت کند. قوانین عادی مربوط به انتخابات، کار، آموزش، تأمین اجتماعی، خانواده و خدمات عمومی نیز باید به‌طور مستمر با معیارهای قانون اساسی بازبینی شوند. توانمندسازی زنان زمانی به یک واقعیت پایدار تبدیل می‌شود که قانون اساسی، قانون‌گذاری عادی، سیاست عمومی و فرهنگ نهادی در یک جهت حرکت کنند.

نهایتاً، تجربه کشورهای بهار عربی نشان می‌دهد که قانون اساسی می‌تواند نقطه آغاز تحول باشد، اما پایان آن نیست. متن قانون اساسی ظرفیت ایجاد مطالبه، محدود کردن قدرت و تعیین جهت اصلاحات را دارد، ولی تبدیل آن ظرفیت به زندگی واقعی زنان نیازمند اراده سیاسی، نهادهای پاسخ‌گو، دادگستری مستقل، جامعه مدنی فعال و پذیرش اجتماعی اصل برابری است. معیار نهایی موفقیت یک قانون اساسی نه تعداد موادی است که به زنان اختصاص داده، بلکه میزان تغییری است که در امکان واقعی زنان برای انتخاب، مشارکت، اشتغال، رهبری، امنیت و برخورداری برابر از منابع و فرصت‌ها ایجاد می‌کند. هرگاه این امکان‌ها از وابستگی به اراده موقت دولت‌ها خارج و به حقوق پایدار و قابل مطالبه شهروندان تبدیل شوند، می‌توان از تحقق واقعی تضمین قانون اساسی برای توانمندسازی زنان سخن گفت.

تعارض منافع

در انجام مطالعه حاضر، هیچ‌گونه تضاد منافعی وجود ندارد.

مشارکت نویسندگان

در نگارش این مقاله تمامی نویسندگان نقش یکسانی ایفا کردند.

حامی مالی

این پژوهش حامی مالی نداشته است.

EXTENDED SUMMARY

Women’s empowerment has become one of the central concerns of contemporary constitutionalism because the legal status of women increasingly functions as an indicator of the extent to which a constitutional order is committed to equality, human dignity, democratic participation, and the prohibition of discrimination. In modern public law, women’s rights cannot be reduced to a limited category of protective provisions, since they are closely connected with the broader concept of equal citizenship and with the ability of individuals to participate effectively in political, economic, social, and cultural life. Constitutional guarantees are particularly important in this regard because they elevate women’s rights above the level of ordinary policy and transform them into binding standards

against which legislation and administrative action may be assessed. The general development of human rights law has reinforced the proposition that equality must apply to all individuals without distinction and that the state bears responsibility not only for refraining from discriminatory conduct but also for establishing legal conditions in which fundamental rights can be effectively exercised (Ali, 2018). At the same time, scholarship on human rights guarantees has emphasized that rights are not fully protected merely because they are declared in constitutional or legislative texts; they require institutional, judicial, and procedural mechanisms capable of preventing violations and providing remedies when violations occur (Khababa, 2010). This issue became especially significant after the political transformations associated with the Arab Spring beginning in 2011, when countries such as Tunisia, Egypt, Libya, and Yemen entered processes of constitutional revision, institutional reconstruction, or political transition. Women participated visibly in many of these political movements, and the demand for freedom, social justice, dignity, and broader political participation created a new environment in which the constitutional position of women could no longer be treated as a secondary matter. Political participation, moreover, cannot be understood only in terms of voting rights, because meaningful empowerment also requires access to candidacy, political parties, representative bodies, public office, senior administration, and other centers of decision-making (Al-Khawaldeh, 2019). From this perspective, the post-Arab Spring constitutional experience offers an important basis for examining whether constitutional reform has actually transformed women from formally equal citizens into effective participants in public life.

The principal objective of this study is to analyze the constitutional guarantees designed to empower women in the constitutions and constitutional arrangements of Arab Spring countries and to assess these guarantees in light of contemporary constitutional approaches and international human rights standards. The study focuses primarily on Tunisia, Egypt, Libya, and Yemen, while comparative reference is also made to other contemporary constitutional experiences where necessary in order to clarify different models of equality, anti-discrimination, affirmative action, political representation, and socio-economic empowerment. The analysis is based on the premise that women's empowerment is a multidimensional legal concept. It includes equality before the law, prohibition of direct and indirect discrimination, equal access to political rights and public office, economic independence, access to education and health services, protection from violence, and the ability to reconcile family responsibilities with participation in employment and public life. Research on women's rights has shown that women's social position and their ability to participate in society are strongly influenced by the scope of legal protections and opportunities made available to them (Al-Qaralah, 2012). In the field of employment, for example, formal recognition of the right to work is insufficient when discriminatory recruitment, unequal promotion opportunities, pregnancy-related dismissal, or structural obstacles to professional advancement remain in place (Al-Dhafiri, 2006). Similarly, political rights are incomplete if women possess the formal right to vote and stand for election but remain systematically excluded from representative institutions and senior public positions. The study therefore distinguishes between formal equality and substantive equality. Formal equality requires equal treatment under the law, whereas substantive equality asks whether legal and institutional arrangements actually enable women to enjoy rights on terms comparable to men. The distinction is especially important in societies marked by long-standing political and socio-economic inequalities, because apparently neutral legal rules can perpetuate historical disadvantages. The study accordingly treats affirmative measures, including electoral quotas and other temporary corrective mechanisms, not automatically as exceptions to equality but potentially as instruments for achieving genuine equality where structural inequalities prevent fair competition.

Studies on women's political rights have similarly emphasized that effective participation often requires legal and institutional measures that go beyond the mere removal of explicit prohibitions (Hassan, 2013).

Methodologically, the research adopts a descriptive-analytical and comparative legal approach. It examines constitutional provisions relating to equality, non-discrimination, political participation, public employment, social and economic rights, and institutional protection, and then compares the scope and enforceability of those provisions across selected constitutional systems. The study also evaluates the relationship between domestic constitutional norms and international human rights principles, particularly the broader international framework concerning equality and the elimination of discrimination against women. International protection of women has progressively moved toward the recognition that states must address not only explicit discriminatory laws but also structural conditions and practices that prevent women from exercising rights in practice (Hamouda, 2010). Consequently, the research assesses whether constitutional guarantees impose merely negative obligations on states, such as refraining from discrimination, or whether they also establish positive duties to remove barriers, promote equal participation, and create supportive institutional arrangements. The relationship between international obligations and domestic constitutional law is also significant because international human rights treaties may influence constitutional interpretation, legislative reform, and judicial review. Legal scholarship concerning the normative position of international human rights treaties has highlighted the importance of preventing domestic law from rendering international commitments ineffective (Dagboush, 2008). Public international law likewise treats accepted international obligations as binding commitments that cannot simply be avoided through reliance on internal legal arrangements (Alwan, 2015). The constitutional dimension of the study therefore examines not only the textual recognition of women's rights but also the broader legal environment that determines whether those rights are justiciable, institutionally protected, and capable of influencing ordinary legislation. Constitutional law is particularly relevant in this respect because the superiority of constitutional norms becomes meaningful only where mechanisms exist for reviewing and invalidating lower-level rules that conflict with constitutional rights (Al-Hilu, 2003). For this reason, the study considers the role of constitutional courts, independent equality institutions, national human rights bodies, legislative oversight, and civil society as essential components of any effective system of constitutional empowerment.

The comparative findings demonstrate that the post-Arab Spring constitutional landscape is highly uneven. Tunisia represents one of the most developed regional examples because its constitutional framework recognized equality between women and men, protected acquired rights, referred to equal opportunities, and supported stronger female representation in elected institutions. The importance of this model lies in its movement from abstract equality toward substantive equality by recognizing that historical exclusion may require positive legal intervention. Electoral mechanisms designed to improve gender balance demonstrate how constitutional principles can influence the architecture of representation rather than merely proclaiming political rights in general terms. Such measures are consistent with the broader understanding that political participation depends on the structure of electoral competition and not only on the legal possession of voting rights (Shawqi, 2010). Egypt's 2014 Constitution similarly established a comparatively broad framework by linking women's rights to civil, political, economic, social, and cultural equality, while also recognizing women's participation in public office, senior administration, and the judiciary. Its constitutional treatment of appropriate representation and protection against violence reflects an effort to combine

political empowerment with social protection. This is significant because women's empowerment cannot be sustainable where personal security, employment stability, and social support remain weak. Legal protection of working women has repeatedly demonstrated that employment equality requires safeguards against discriminatory dismissal and other practices associated with pregnancy, maternity, and family responsibilities (Al-Desouky, 2011). Libya presents a more fragile case. Although constitutional drafting efforts included principles of equality, public participation, and access to office based on citizenship and merit, continuing political fragmentation and institutional weakness have severely limited the practical force of those guarantees. Yemen reveals an even greater gap between constitutional aspiration and political reality, as prolonged conflict and institutional collapse have reduced the ability of constitutional and legal rules to function as effective mechanisms of women's empowerment. These cases illustrate a fundamental distinction between the existence of constitutional norms and the existence of an institutional order capable of implementing them.

The broader comparative assessment indicates that contemporary constitutionalism increasingly treats women's empowerment as an integrated framework rather than a collection of isolated rights. The most developed constitutional models combine explicit equality clauses, prohibition of direct and indirect discrimination, access to public office, political participation, affirmative measures, economic and social rights, and effective judicial or institutional enforcement. In this context, women's representation in legislative bodies is only one dimension of empowerment. Effective participation also requires access to executive authority, judicial office, diplomatic representation, public administration, and other sites where binding public decisions are made. Scholarship on women's participation in political life has shown that legal recognition alone does not necessarily produce meaningful access to power where political parties, social expectations, and institutional practices continue to exclude women (Al-Khawaldeh, 2019). Economic rights are equally important because political independence is difficult to sustain in conditions of economic dependency. Constitutional guarantees concerning employment, fair remuneration, social protection, and equal opportunity can therefore have a direct impact on women's practical autonomy. The protection of women in employment must include not only formal access to jobs but also equal treatment in advancement, security of tenure, and protection against discriminatory practices (Al-Desouky, 2011). Education and health likewise form part of the legal infrastructure of empowerment because access to knowledge, professional skills, medical services, and reproductive health directly affects women's capacity to participate in economic and public life. Moreover, contemporary constitutionalism increasingly emphasizes enforcement institutions. Courts capable of reviewing discriminatory laws, independent equality bodies capable of monitoring government practice, and civil society organizations capable of documenting violations can convert general constitutional principles into practical guarantees. Human rights protection requires a combination of normative rules and enforceable mechanisms rather than reliance on declaratory language alone (Sarhan, 1998). Civil society and non-governmental institutions can further reinforce this process by monitoring implementation, publicizing discrimination, and strengthening legal awareness (Shibl Badr). The comparison therefore confirms that the strongest constitutional systems are not necessarily those containing the greatest number of provisions concerning women, but those in which equality, positive obligations, institutional oversight, judicial remedies, and compatible ordinary legislation operate within a coherent legal structure.

The study concludes that constitutional empowerment of women should be understood as a continuous legal and institutional process rather than as the simple insertion of equality clauses into constitutional texts. The experiences of Arab Spring countries demonstrate that constitutional

reform can create significant opportunities for advancing women's status, but the effectiveness of those opportunities depends on the precision of constitutional language, the existence of positive state obligations, the availability of judicial and institutional remedies, and the broader political environment in which the constitution operates. Tunisia and Egypt provide comparatively stronger textual frameworks because they move beyond general citizenship provisions and address representation, public office, equal opportunity, and other dimensions of women's participation more directly. Libya and Yemen, by contrast, illustrate the extent to which conflict, political fragmentation, and weak institutions can prevent constitutional rights from becoming practical realities. The analysis also demonstrates that substantive equality requires more than equal treatment in the abstract. Historical patterns of exclusion may justify temporary affirmative measures, particularly where electoral, administrative, and social structures continue to produce unequal outcomes. Political empowerment must also be connected to economic and social empowerment, since meaningful citizenship depends on access to employment, education, health, security, and social protection. Future constitutional reform should therefore emphasize explicit prohibition of both direct and indirect gender discrimination, effective access to all public offices, protection of acquired rights, carefully designed affirmative measures, institutional independence, and regular review of ordinary legislation for compatibility with constitutional guarantees. Ultimately, the effectiveness of constitutional protection should be measured not by the number of provisions referring to women but by the extent to which women are able in practice to make autonomous choices, participate in public decision-making, obtain economic independence, enjoy personal security, and exercise their rights without structural or institutional barriers. A constitution becomes an effective instrument of empowerment only when equality is transformed from a formal declaration into a stable, enforceable, and socially meaningful condition of citizenship.

References

Al-Desouky, M. I. (2011). *Constitutional and Legal Protection of the Rights of Working Women*. Dar Al-Nahda Al-Arabiya for Publishing and Distribution.

Al-Dhafiri, S. (2006). *Protection of Working Women* [Master's thesis, Al-Nahrain University].

Al-Hilu, M. R. (2003). *Constitutional Law*. Dar Al-Jami'a Al-Jadida.

Al-Khawaldeh, S. (2019). *Jordanian Women's Participation in Political Life (1921-2007)*. Dar Al-Khaleej for Publishing and Distribution.

Al-Qaralah, G. M. (2012). *Jordanian Women's Rights and Their Role in Society*. National Library Department.

Al-Shadhili, F. A. (2012). *The Human Rights of Women between National Legislation and International Charters*. Dar Al-Matbu'at Al-Jami'iyya.

Ali, A. a.-R. (2018). *Human Rights*. Dar Al-Yazouri Scientific.

Alwan, A. a.-K. (2015). *Al-Wasit in Public International Law*. Dar Al-Thaqafa for Publishing and Distribution.

Dagboush, N. (2008). *International Human Rights Treaties Prevailing over Domestic Law*. Dar Al-Huda.

Hamouda, M. S. (2010). *International Protection of Women*. Dar Al-Fikr Al-Jami'i.

Hassan, G. (2013). *Constitutional Protection of Women's Political Rights in Algeria* [Master's thesis, University of Algiers].

Ibrahim, A. A. a.-A. (2017). *Protection of Human Rights in International Law*. Zain Legal Publications.

Khababa, A. (2010). *Guarantees of Human Rights*. Dar Al-Fikr wa Al-Qanun.

Mazhar, I. (2015). *Women in the Age of Democracy*. Ain Center for Human, Social, and Humanities Studies and Research.

Muhammad, M. A. a.-H. (1990). *Women's Rights between Islam and Other Religions*. Madbouly Library.

Sarhan, A. a.-A. M. (1998). *An Introduction to the Study of Guarantees of Human Rights*. Dar Al-Nahda Al-Arabiya for Publishing and Distribution.

Shawqi, I. A. a.-T. A. (2010). *Political Rights of Muslim Women: A Foundational, Applied, and Comparative Study in Islamic Jurisprudence*. Al-Wafaa Legal Library.

Shibl Badr, a.-D. Protection of Human Rights and Fundamental Freedoms at the Level of International Non-Governmental Organizations. *Journal of Legal and Administrative Sciences*(9).

Skiker, M. A. (2008). *Women's Rights in Religious Laws and Legislation*. Kitab Al-Jumhuriyya.

Tariq, M. A.-R. (2015). *Human Rights in International and Constitutional Law*.